شهرآرا

SHAHRARANEWS.IR

۴شنبه

سال شانزدهم
۱۰ اردیبهشت ۱۴۰۴
۲ ذی‌القعده ۱۴۴۶
شماره ۴۴۷۸

Mashhadchehreh.ir
Photoshahr.ir

سایت شهرآرا نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید

میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع‌رسانی
صاحب امتیاز شهرداری مشهد
مدیرمسئول سید میثم موسوی‌مهر
سردبیر سید سجاد طلوع هاشمی
نشانی: خیابان کوهسنگی ابتدای کوهسنگی ۱۵
دفتر مرکزی ۰۵۱-۳۷۲ ۸۸۸۸۱-۵
نمابر ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴
روابط عمومی ۰۵۱-۳۸۴۸۳۷۵۲
شماره پیامک ۳۰۰۰۷۲۸۹

دمای هوای مشهد

رطوبت هوا ۴۳٪ ↓ ۱۳ ↑ ۲۳

صبح ۱۳ | ظهر ۲۱ | عصر ۲۱ | شب ۱۵

اوقات شرعی مشهد

اذان ظهر ۱۱:۲۸:۴۴ | نیمه شب شرعی ۲۲:۴۱:۴۳
غروب آفتاب ۱۸:۱۸:۱۷ | اذان صبح فردا ۰۳:۰۳:۴۲
اذان مغرب ۱۸:۳۷:۴۵ | طلوع آفتاب فردا ۰۴:۳۸:۰۴

طرح روز

امام رضا(ع): خشم کلید همه بدی‌هاست

گزیده حکمت نامه رضوی، صفحه: ۴۸۰

طرح: مجید ادیبی/ شهرآرا

کتابخوان

سطور سبز و آبی

کتاب «سبز - آبی» به قلم مرحوم سعید تشکری نویسنده فقید خراسانی است که یک سال پیش از درگذشتش منتشر شد. این اثر امام رضایی در ۳۳۸ صفحه از سوی انتشارات نیستان در بازار کتاب عرضه شده است.

«سبز - آبی» کتابی تاریخی است که در چهاردهمین دوره جایزه جلال آل احمد به عنوان یکی از برگزیدگان بخش ویژه (نگاهی دیگر) معرفی شده است.

تشکری که در خلق داستان‌های رضوی ید طولایی دارد در رمان «سبز - آبی» به سراغ زندگی و زیست قهرمان‌هایی در دوران پس از حیات امام رضا(ع) رفته که شخصیتی با نام سیدحسین رضوی قمی سوژه اصلی داستان اوست.

همچنین درکنار خط اصلی داستان، خرده روایت‌هایی را از ماجراهایی ارائه می‌دهد که از یکسو مخاطب را تا پایان داستان با خود همراه کرده و از سوی دیگر به پرداخت و روایت داستان اصلی کمک می‌کند.

«سبز - آبی» نه یک اثر داستانی تاریخی که پیامی از دل تاریخ برای زیست امروزی است و سرشار از حکایت‌ها و ظرایفی است که در دل زندگی و زیست امروز ما کم‌رنگ شده است.

سعید تشکری، نویسنده، سال ۱۳۴۲ در قوچان به دنیا آمد. حدود ۳۰ سال از عمر خود را صرف فعالیت فرهنگی و هنری کرد و تألیف بیش از ۴۰ عنوان کتاب را در کارنامه فرهنگی خود به ثبت رساند.

در بخشی از کتاب سبز - آبی می‌خوانیم: «نامم فریدالدین است، اما اینجا در عراق، همه مرا فرید می‌نامند، این‌طور در بینِ مردم، میان بیگانه و آشنا شهره شده‌ام. مانند پدرم آقا عیار و مادرم و تنها خواهرم، فروزا.

امروز نیز اینجایم، مانند دیروز، مانند روزِ پیشش، مانند هر روز و مشغول رصدِ درختانم. از درخت گردو بگیر تا افرا، از سرو بگیر تا چنار، همه را می‌کاوم و به تنهٔ تک‌تکشان دست می‌کشم. کارم این است، مردِ چوبم وگچ. بویِ چوب از کودکی آرامم می‌کرد و مشامم را نوازش می‌داد. گچ را با دستانم ورز می‌دهم و به آن شکل می‌دهم. هر آنچه که بخواهم و هر چیزی را که تصور کنم می‌توانم با آن بسازم.»

حدیث

امام رضا(ع):
از بهترین نوع صدقه، یاری‌کردن تو نسبت به ناتوان است.

تحف العقول، صفحه ۴۴۶

اول شخص

می‌شه ضامنم بشی*

درباره «غلامرضا صنعتگر» خواننده شناخته شده بندرعباس که ارادت به امام رضا(ع) در آثارش جلوه‌گر است

مریم شیعه| مشکل او، مشکل تمام خانواده است. پریشانی او، بقیه را هم پریشان کرده است. پدربزرگ، هرروز نوه بیست و چند ساله‌اش را می‌بیند که آشفته‌تر از روزهای قبل است. هر روز منزوی‌تر می‌شود و بیشتر توی خودش فرو می‌رود. از ترحم و دل‌سوزی بیجای دیگران کلافه است و جز فرار از جمع، راهی به ذهنش نمی‌رسد. بالاخره یک روز پدربزرگ طاقتش طاق می‌شود. از او می‌خواهد لوازمش را بریزد توی یک ساک دستی و پشت سرش راه بیفتد. بعد دوتایی از هوای شرجی بندر بیرون می‌زنند و راه می‌افتند به شرق کشور. مسیری نسبتا طولانی را طی می‌کنند تا خودشان را به مشهد برسانند. برای غم‌هایشان، پناهی جز گنبد طلایی امام رضا(ع) پیدا نمی‌کنند. پدربزرگ به او می‌گوید «درست می‌شود». می‌گوید «امام رضا(ع) هر روز برای زائرانش معجزه می‌کند، تو هم یکی از آن‌ها». همین‌طور هم می‌شود. امام رضا(ع) برایش معجزه می‌کند. بالاخره خدا به او یک فرزند می‌دهد. پس از سال‌ها تلاش بی‌نتیجه، نوه‌اش صاحب پسری می‌شود که هیچ‌وقت فکرش را هم نمی‌کرد. زن اسم پسر را می‌گذارد «غلامرضا». می‌خواهد تا همیشه نام فرزندش را به‌نام مبارک کسی گره بزند که در اوج ناامیدی، امید و پناهش شد.

نوازنده روی بام، نوازنده زیر پتو

توی مغازه پدر کار می‌کند. روزی پنج‌تومان دستمزد می‌گیرد و پنج‌تومان، پنج تومان‌ها را روی هم تلنبار می‌کند. به کسی چیزی نمی‌گوید. سرنوشت این پول‌ها، یک راز است. یک راز که فقط غلامرضا آن را می‌داند و بس. بعد از چندماه اولین سازش را می‌خرد. یک ملودیکاست که وقتی انگشتانش را روی کلاویه‌های آن حرکت می‌دهد، بند بند وجودش به پرواز درمی‌آید. روی ابرها سیر می‌کند. ابرهای بالای سرش. عصرها که به خانه می‌آید، مقصد مستقیم روی پشت‌بام است. می‌رود زیر پتو تا کسی او را نبیند و صدایش را نشوند. بعد شروع می‌کند به نواختن و حواسش هست کسی سرزده روی بام او را نبیند. ساز زدن در خانواده غلامرضا پذیرفته شده نیست و پدرش سخت با او مخالفت می‌کند اما وقتی سومین ساز او را می‌گیرد و دور می‌اندازد، متوجه می‌شود که مقاومت فایده‌ای ندارد. او را به حال خود رها می‌کند تا علاقه‌اش را پیگیری کند. غلامرضا آهنگ‌های محلی بندرعباس را گوش می‌دهد. توی تصوراتش، خود را به جای آن‌ها می‌گذارد و زیر آواز می‌زند. آن‌قدر در ملودیکا می‌دمد و می‌زند که حنجره‌اش متورم می‌شود. خانواده فکر می‌کنند دیفتری است و همه‌گیری دیفتری تازه به بندرعباس رسیده است. بعدها همسایه را هم درگیر ساز زدن می‌کند. وقتی نمی‌تواند هم‌زمان بخواند و در ساز بدمد، تصمیم می‌گیرد گروه کُر محله را تشکیل بدهد. حالا او می‌تواند ساز بزند و همه بچه‌های محله یک صدا بخوانند. حالا نه فقط حنجره غلامرضا که حنجره تمام بچه‌های محله متورم است.

پشت درهای صداوسیما

او یک نابغه موسیقی است. به دوازده ساز محلی و کلاسیک بین‌المللی تسلط دارد. یک روزهایی سنج و دهل می‌زند و یک روزهایی هم گیتار و پیانو. مدرس ندارد. نواختن خودآموز یک ساز را شروع می‌کند و بعد سراغ ساز دیگر می‌رود. عاشق شنیدن صداهای تازه و لمس سازهای ناشناخته است. با سازها، زندگی‌اش را از یکنواختی خارج می‌کند. اولین آهنگش یک موسیقی محلی است. کاری را که ساخته است زیر بغلش می‌زند و صبح به صبح راهی صداوسیما می‌شود. پشت در می‌ایستد و آن‌قدر اصرار می‌کند تا بالاخره یک روز خسته می‌شوند و راهش می‌دهند داخل. آهنگ را به یکی از برنامه‌های شبکه استانی می‌دهد و می‌گوید «این کار را برای تیتراژ شما ساخته‌ام». قطعه را از او تحویل می‌گیرند و وقتی برای اولین بار کارش از صداوسیما پخش می‌شود، همه خانواده، فامیل و دوستان و آشنایان، پای تلویزیون می‌نشینند. کجا؟ توی خانه پدری غلامرضا. بعد غلامرضا تلفن را به تک‌تک‌شان می‌دهد و می‌گوید «با برنامه تماس بگیرید و ازکارم تعریف کنید». همه تماس می‌گیرند اما تلفن‌های صداوسیما شماره تماس‌های ورودی را ثبت می‌کند. در یک روز ۸۲ تماس از یک تلفن ثابت با این برنامه برقرار می‌شود! بعد از آن، پدر به مشوق اصلی غلامرضا تبدیل می‌شود. وقتی در دهه ۷۰ از بندرعباس به تهران می‌آید همه چیز تغییر می‌کند. تبدیل به یک آهنگ‌ساز مطرح می‌شود. گاهی از او دعوت می‌کنند دست به ساز شود و یک وقت‌هایی هم خجالت را کنار می‌گذارد و زیر آواز می‌زند. با قطعه «می‌شه ضامنم بشی» شناخته می‌شود. «غلامرضا صنعتگر» که قصه‌اش از همان بدو تولد با امام رئوف گره می‌خورد، بار دیگر به لطف او مسیر زندگی‌اش تغییر می‌کند. خواننده‌ای که بیش از آنکه روی استیج باشد، در دل مردم بود، در دل مردم هست.

برای مشاهده و شنیدن قطعه «می‌شه ضامنم بشی»* کد را اسکن کنید.

آهوی ضامن‌دار

او اسکرین شات نمی‌گیرد

شاعر و نویسنده
حامد عسکری

آدمی نیاز دارد حرف بزند، نیاز دارد درددل کند و بسته به جهان و وسعت و قوی بودن بانک واژگانش قادر به حرف زدن و فکر کردن و درددل کردن است. یعنی ممکن است آدمیزاد یک دردی یک مرگی‌اش باشد ولی نتواند به کسی بگوید، به تراپیستش، به عشقش، به همسرش، به پدرومادرش بگوید یک چیزی اذیتش می‌کند. این تازه اول راه است و می‌رسد به اینکه طرف مقابلش هم آدمی باشد با همین وسعت دید و تقریبا هم‌اندازه و هم‌دما که بتواند او را بفهمد، درک کند و با سؤال‌ها و بسط دادن گفت‌وگو بتواند طرف را فهم کند، درک کند و سبکش کند. از این مرحله که بگذریم می‌رسیم به مرحله بعدی. تو دردت را فهمیده‌ای گفته‌ای و طرفت فهمیده است ولی فقط فهمیده است و هیچ تضمینی نیست که از پس حل کردنش بر بیاید. مشکل بعدی این است که آن آدم باید آن‌قدر بزرگ باشد که قضاوتت نکند، دستت نگیرد و این‌ور و آن‌ور پشت سرت صفحه‌ای نگذارد و تکه‌ای نیندازد. باز مرحله بعدی این است که طرف مشکلت را هم حل کرد از کجا معلوم این حل شدن مشکل به نفعت باشد، به صلاحت باشد، در جهت رشدت باشد. از کجا معلوم مشکلت را که حل کرد منتش را تا قیامت سرت نگذارد و پشت سرت صفحه‌ای نگذارد. همه این‌ها را گفتم که بگویم امام رضاجان این همه هست و همه نیست. او می‌داند خواسته و مشکل و حاجتت را نگفته و عرض نکرده می‌داند. حاجتت را که بگویی قضاوتت نخواهد کرد، به کسی نخواهد گفت و از حرف‌هایت اسکرین‌شات نخواهد گرفت که نگه دارد مدرک و سند برایت جمع کند. او بهترین رفیق عالم است، او می‌دهد می‌بخشد و روا می‌کند بی‌اینکه بخواهد با سود و درصدش از تو پس بگیرد و منتی بگذارد. او صلاحت را بهتر از خودت می‌داند و گاهی حتی روا نشدن خواسته‌ات هم به نفعت است و خوش‌تر این است که انجام نشود. عادت کرده‌ایم دورهایمان را می‌زنیم منت‌هایمان را می‌کشیم گردن‌کج کردن‌ها را می‌گذرانیم و همه که نه گفتند تازه می‌گوییم یا امام رضا(ع) و او همه آن خفت کشیدن‌های ما را دیده و ناظر بوده و می‌داند از سر دربستگی در خانه‌اش آمده‌ایم اما مهربان‌تر از این‌هاست که نه بگوید. او بزرگی بلد است. ما بزرگ شویم، از بزرگ بخواهیم.

چکامه

ما را کبوترانه وفادار کرده است..... آزاد کرده است و گرفتار کرده است
بامت بلند باد که دلتنگی‌ات مرا..... از هر چه هست غیر تو بیزار کرده است
خوشبخت آن دلی که گناه نکرده را..... در پیشگاه لطف تو اقرار کرده است
تنها گناه ما طمع بخشش تو بود..... ما را کرامت تو گنه کار کرده است
چون سرو سرفرازم و نزد تو سر به زیر..... قربان آن گلی که مرا خوار کرده است

ما را کبوترانه وفادار کرده است

فاضل نظری

قاب طلا

تماشای بهشت از پشت پنجره

عکاس و نویسنده
حمید سلطان‌آبادیان

پنجره سکوت کرده است، اما انگار در دلش هزاران حرف برای گفتن دارد. در انعکاس شیشه‌هایش، گذشته و آینده درهم آمیخته‌اند، اما در این قاب، تنها «اکنون» معنا دارد. لحظه ناب اتصالِ قلب‌هایی شکسته به معبودی جاودان. اینجا مرزِ عبور از دلتنگی‌های زمینی به رهاییِ آسمان است.

مرز بین ناسوت و لاهوت، پلی میان خاکستر آدمی تا آتش روشنِ محبت الهی. زمان، همیشه بی‌وقفه و بی‌محابا نمی‌گذرد، گاهی به احترامِ «حضور» توقف می‌کند، می‌ایستد و فقط نظاره‌گر است. همچون همان زائری که پشت پنجره «قطعه‌ای از بهشت» می‌ایستد، از پیرامونش فارغ می‌شود، دل را متصل می‌کند و نور را درمی‌یابد. اینجاست که می‌شود در اوج همهمه‌ها، سکوتی ناب را پیدا کرد. اینجاست که می‌توان در گذر ناگزیر ثانیه‌ها و دقیقه‌ها و ساعت‌ها، زمان را متوقف کرد. اینجاست که می‌شود در میان شلوغی و ازدحام و آمدورفت‌ها، خلوتی ناب را مهیا کرد.

در انعکاس شیشه، زمین کوچک و کوچک‌تر می‌شود و آسمان نزدیک و نزدیک‌تر. گنبد طلایی همچون خورشید حقیقت، با شکوهی ابدی، در آسمان پنجره طلوع می‌کند و نورِ حق بر عاشقانِ منتظر، پرتو می‌گستراند. اینجا امن‌ترین قطعه دنیا برای زائران نور است. همان جایی است که می‌توان بی‌دغدغه از اغیار، زبان به سخن گشود و دردهای دل و حرف‌های ناگفته را به گوش مهربان‌ترین آشنا رساند. سوغات این بارگاه، سبکی و رهایی است. مکانی که خورشید از آن نقطه طلوع می‌کند، جای غروب تمامی غم‌ها و دلتنگی‌هاست. جایی که دل به پنجره فولادش قفل می‌شود، نگرانی‌ها رخت برمی‌بندند و تهِ دل قرص می‌شود. قابِ ساکت و صبور این پنجره شاهد تمام این ماجراهاست.

بانوی زائر همچنان پشت پنجره ایستاده است و نگاهش بر آستان هشتمین خورشید، خیره مانده است. این تلألو جاویدان است. پا میل رفتن ندارد و دلِ گره خورده با پنجره فولاد، پر از شوقِ ماندن است. بغض بسته، بی‌قرار شکستن است و آسمان چشم‌ها بی‌تاب باریدن. واژه‌ها راه خود را در خط این نگاه می‌جویند و زبان، برای بیانِ حرف‌های دل، این پا و آن پا می‌کند. گاهی در حضورِ آشنای امن، در مقابل نور، تمامیَ سخن‌ها در نگاهی خلاصه می‌شوند. واژه‌ها بر زبان نمی‌رسند و در مسیر نگاه، به پرواز در می‌آیند، اوج می‌گیرند و به امن‌ترین آشیانه می‌رسند. زمان در این قاب، به احترامِ «حضور» برای همیشه ایستاده است. نیایش به تصویر کشیده شده است و آرامش معنای بصری پیدا کرده است. در این سکوت ناب زیارت، صدای آشنایی شعری را آرام زمزمه می‌کند:

خراسان در خراسان نور در جان تو می چرخد
مگر خورشید در چاک گریبان تو می چرخد؟
اگر شوق وصالت نیست در آیینه‌ها، درها
چرا آیینه در آیینه، ایوان تو می چرخد
طواف عاشقان هم بر مدار چشم‌های توست
سماع صوفیان هم گرد عرفان تو می چرخد

علیرضا قزوه

عکس: حسین حسین‌زاده